

خرده سالان

دوست

سال سوم،

شماره ۱۷۱، پنجشنبه

۱۳ بهمن ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



۱۳	یک فداکاری بزرگ!	۳	با من بیا
۱۷	آوازپرنده	۴	دانه‌ی گندم
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	رنگ سفید	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	آن روز
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۴۲ - نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۲۲ - نمابر: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...

دوست من سلام،
من چتر هستم.

دوست تو در روزهای بارانی و برفی!
هیچ وقت به صدای قطره‌های باران گوش کرده‌ای؟
وقتی که قطره‌های باران روی من می‌ریزند، می‌خندند و
لیز می‌خورند و پایین می‌آیند، مثل سرسره،
آن وقت تو می‌توانی شادی و بازی آن‌ها را

تماشا کنی و خیس هم نشوی!
حالا که پیش تو هستم، بیا تا
با هم صفحه‌های آفتابی و پر
از رنگین کمان مجله‌ی دوست
خردسالان را ورق بزنیم!



دانه‌ی گندم



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،
یک روز یک دانه‌ی کوچک گندم، از یک کیسه‌ی بزرگ پر از
گندم، بیرون افتاد. دانه‌ی گندم قل خورد و قل خورد و رفت
دور دور. دانه، در گوشه‌ای از خاک نشست و گفت:
«کمک کن تا سبز شوم.»
خاک با مهربانی، روی دانه را پوشاند و گفت: «سبز شو.»
دانه هر چه منتظر شد، سبز نشد.
فریاد زد: «تشنه‌ام. ابر زیبا! بیار تا سبز شوم.»
ابر صدای دانه را شنید و بارید. بارید و بارید. دانه آب خورد.
اما سبز نشد. فریاد زد: «فور شیر زیبا! بتاب تا سبز شوم.»
خورشید صدای دانه را شنید و تایید.
دانه گرم شد و کم‌کم ریشه داد.
خاک به ریشه‌های دانه غذا داد.
ابر بارید و به او آب داد.
خورشید به او تایید و دانه کم‌کم سبز شد و سراز خاک بیرون آورد.
خاک گفت: «دانه‌ی کوچک من! سبز شدی!»
ابر با قطره‌های باران او را نوازش کرد و گفت:
«دانه‌ی کوچک من! سبز شدی!»



خورشید او را بوسید و گفت: «دانه‌ی کوچک من! سبز شری!»
حالا دیگر او دانه نبود.

ساقه‌ی سبز و پر دانه‌ی گندمی بود که خاک به او غذا می‌داد، آفتاب به او نور می‌داد و باران به او آب می‌داد.
یک روز، باد وزید و دانه‌های ساقه‌ی گندم را از او جدا کرد.
خاک خندید.

آفتاب خندید.

باران بارید و دورتادور ساقه‌ی گندم پر شد
از جوانه‌های تازه‌ای که منتظر بودند
سر از خاک بیرون بیاورند.

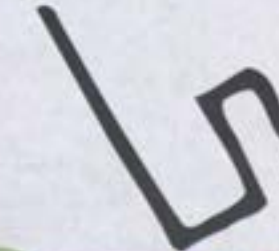


نقاشی

دایره‌های سیاه ۱۰ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



من و پدر و مادرم آماده شدیم تا دایی عباس بیاید و با ماشینش ما را به حرم امام
ببرد. مادرم موهایم را شانه زد و لباس مهمانی به تنم کرد. پدرم گفت:
«به یاد روزی افتادم که امام به ایران آمدند. مادر بزرگ بهترین لباس مرا تنم کرد و من همراه
پدر بزرگ برای دیدن امام رفتم.»
گفتم: «شما آن روز امام را دیدید؟»
پدر گفت: «من کوچک بودم و قدم نمی‌رسید تا از لابه لای جمعیتی که برای دیدن امام آمده

بودند، امام را ببینم. پدر بزرگ مرا روی شانه‌هایش نشانزد و من توانستم فقط ماشین امام را ببینم.»
صدای زنگ در که آمد، مادرم چادرش را سر کرد و گفت:
«وقت رفتن است. عجله کنید.»

دایی عباس و زن دایی و حسین توی ماشین منتظر ما بودند.
حسین با این که نمی‌دانست به کجا می‌رویم، خوش حال بود و می‌خندید.
گفتم: «حسین فکر می‌کنند به مهمانی می‌رویم.»
دایی گفت: «امروز همه‌ی ما میهمان امام هستیم. پس باید شاد باشیم.»
دایی عباس و پدر تمام راه را حرف زدند و خندیدند.
مثل من و حسین که با هم بازی کردیم و خندیدیم.
آن روز همه‌ی ما میهمان خانه‌ی امام بودیم.



آن روز

انسانه شعبان‌نژاد

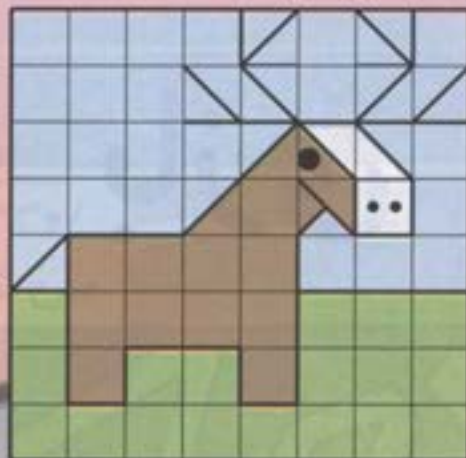


وقتی که تو آمدی دوباره
از هر طرفی سپیده سر زد
در باغ، شکوفه شد شکوفه
پروانه به سوی غنچه پر زد

در خانه و کوچه و خیابان
گل‌های قشنگ خنده روید
از شادی دیدن تو آن روز
هم غنچه و هم جوانه خندید

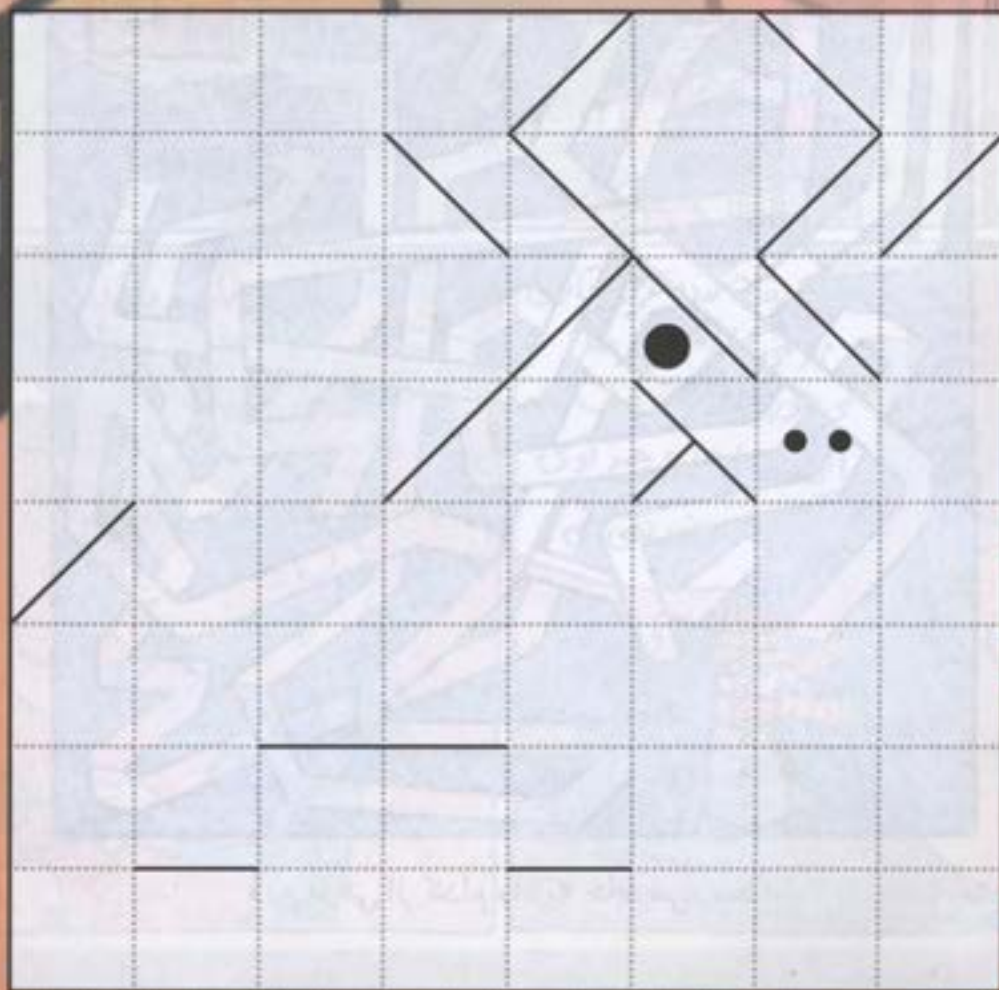
گیسوی قشنگ سبزه آن روز
با دست نسیم شانه می‌شد
باغ دل ما ز دیدن تو
سر سبز و پر از ترانه می‌شد





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



آدم برفی از کدام راه به خانه می‌رسد؟

او ۳۳۳! من عاشق قارچ
سرخ شده با کره و آبلیمو
فصسم. خیلی خوشمزه است!



دینگ دانگ!

یکی داره
در می زنه!



همیشه گنده ترین قارچ
رو می گزارم آخر سر
می خورم که بیشتر کیف کنم
این رو با هیچ چیز توی
دنیا عوض نمی کنم!





فکر کنم گم شدم! آخه من راهم رو به سمت لانه آمن علامتگذاری کرده بودم. بعد یک هو با روون گرفت و علامت هام پاک شد!



من لانه‌ی شما رو دیده‌ام
درست اون طرف
خیابونه. باید مستقیم
بری.



شاخک‌هام رو پاک کردم
اما حالا چه جوری برگردم
به لانه؟



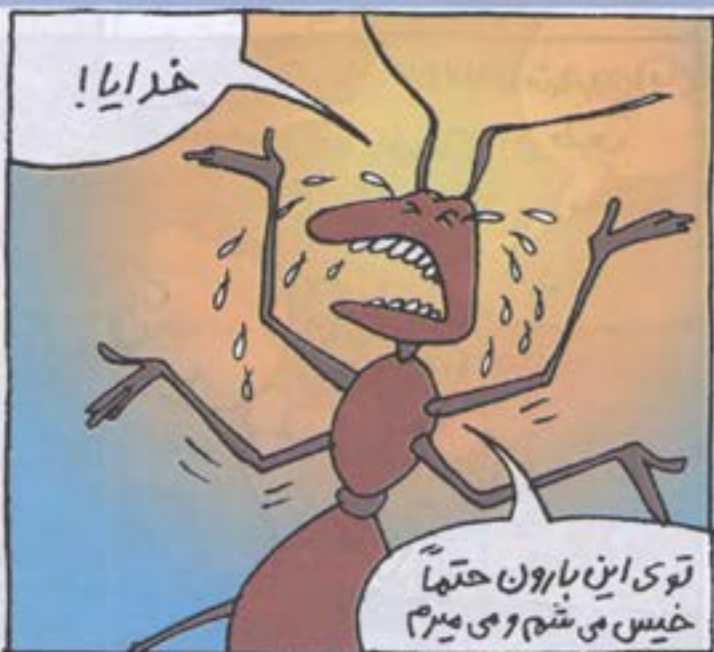
وای
حق‌قدر بارون
تند شده!



خیلی ممنونم
پس من رفتم...
آخ!



طفلی
مورچه! مثل این
که چاره ای ندارم،
باید یک فداکاری
بزرگ کنم...



خدا یا!

توی این بارون حتماً
خیس می شوم و می میرم



اشکالی نداره، مامان
باز هم برام قارچ درست
می کنه. در عوض، مورچه
کوچولو خیس نمی شه!

خیلی ازت ممنوم
جیقیل. تو خیلی
خیلی مهربانی!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



لانه



قفس



پرنده



تخت خواب



ماشین

آوازی پرنده

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز سرد و بارانی، پسرک توی حیاط، یک پرنده پیدا کرد.

از سرما می‌لرزید و نمی‌توانست پرواز کند.

پسرک را به خانه برد.

بال‌هایش را خشک کرد و گفت: «فالا باید برایت یک جای راحت پیدا کنم.»



کمی فکر کرد و بعد با خوش حالی گفت: «فهمیدم! تو را توی این ماشین می‌گذارم.»


پسرک را توی ماشین گذاشت، اما خوش حال نشد.



او می خواست از  بیرون بیاید.


پسرک گفت: «پس تو را توی  برادرم می گذارم.»

او  را توی  گذاشت.



اما  ،  را هم دوست نداشت و می خواست از آن بیرون بیاید.


پسرک گفت: «فهمیدم! تو را توی  می گذارم.»

او  را توی یک  گذاشت.

می خواست از  بیرون بیاید، اما در  بسته بود.

گوشه ای نشست و چشم هایش را بست.

پسرک  و  را کنار پنجره برد و گفت: «دلت می فواید بیرون را تماشا کنی.»






اما  نه بیرون را تماشا کرد و نه چشم هایش را باز کرد.




پسرک می‌خواست  شاد باشد و آواز بخواند.




اما او شاد نبود.


ناگهان پسرک فکری کرد و گفت: «فومیرم! فومیرم!»


بعد برای  یک  ساخت و  را روی درخت توی حیاط گذاشت. بعد  را برد و او را توی  گذاشت.

پسرک پایین درخت ایستاد و به  نگاه کرد.

همین موقع، صدای آواز  همه جا پیچید.

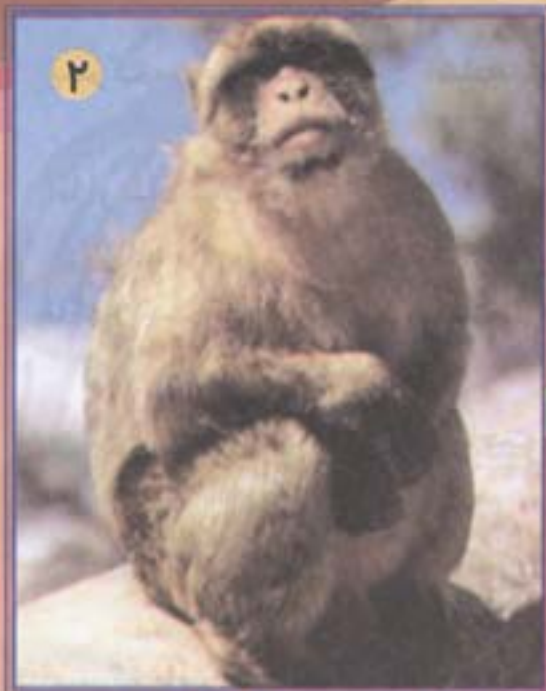
پسرک فریاد زد: «می‌دانم که تو،  را دوست داری، نه  مرا و نه  برادرم را.

تو فقط یک  می‌خواهی روی درخت!»

هنوز هم اگر از کنار حیاط خانه‌ی پسرک بگذری، صدای  را خواهی شنید.



قصه‌ی حیوانات



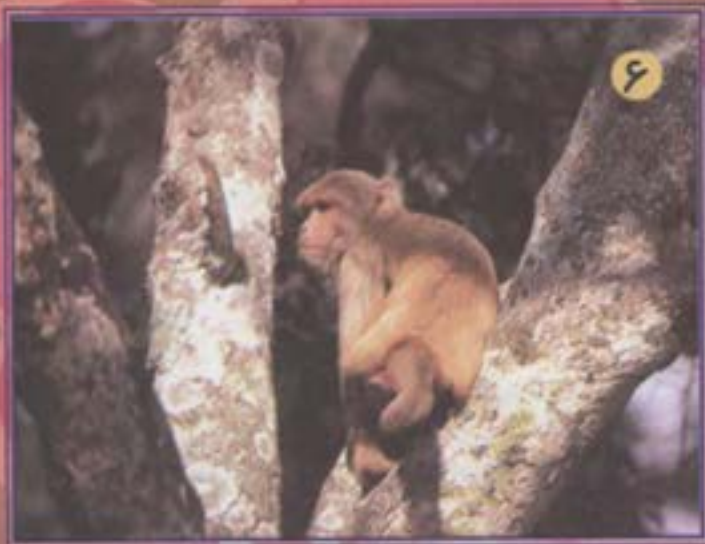
۲) میمون مادر خیلی غمگین شد، او نمی‌دانست بچه میمون کجاست،
۴) میمون کوچولو در شهر بود، توی یک قفس،



۱) یک روز وقتی میمون کوچولو مشغول بازی بود، توی آب افتاد و آب او را برد،

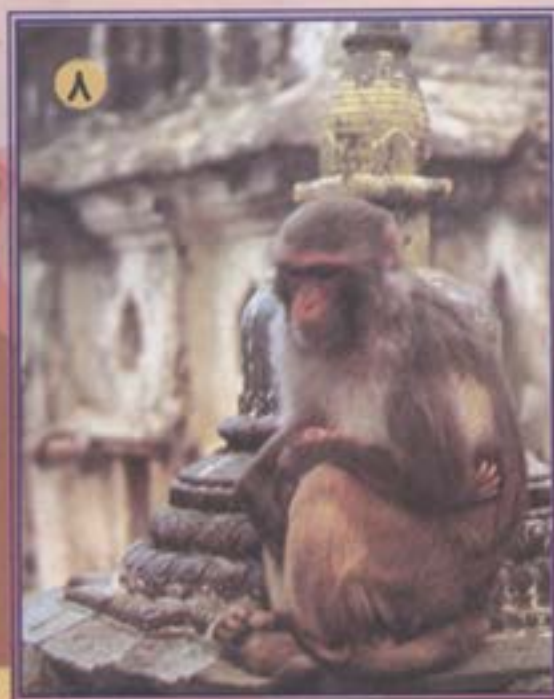
۳) اما ظوطی فریاد زنان خودش را به آن‌ها رساند و گفت که میمون کوچولو را گرفته‌اند،



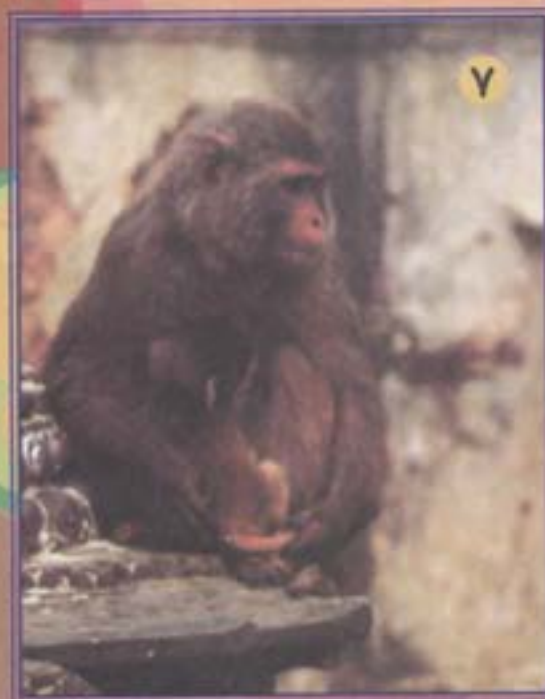


۶) پدر، تا تاریک شدن هوا منتظر نشست،
او می دانست چه طوری میمون کوچولو را نجات دهد.

۵) میمون‌ها برای کمک به او به شهر رفتند.
۷) وقتی میمون کوچولو آزاد شد، خیلی گرسنه بود.



۸) او شیر خورد و
بغل مادرش به خواب
رفت، یک خواب خوش
و شیرین.





رنگ سفید

سرور کتبی

من نمی‌دانم سفید چه رنگی است !
اما می‌دانم سفید مثل برف، سرد است.
مثل پنبه، نرم است.
مثل یاس، خوش بو است.
مثل فرنی، شیرین است.
آه ... این صدای چیست ؟
صدای سفید است.
صدای بره کوچولویی که تازه به دنیا آمده است.





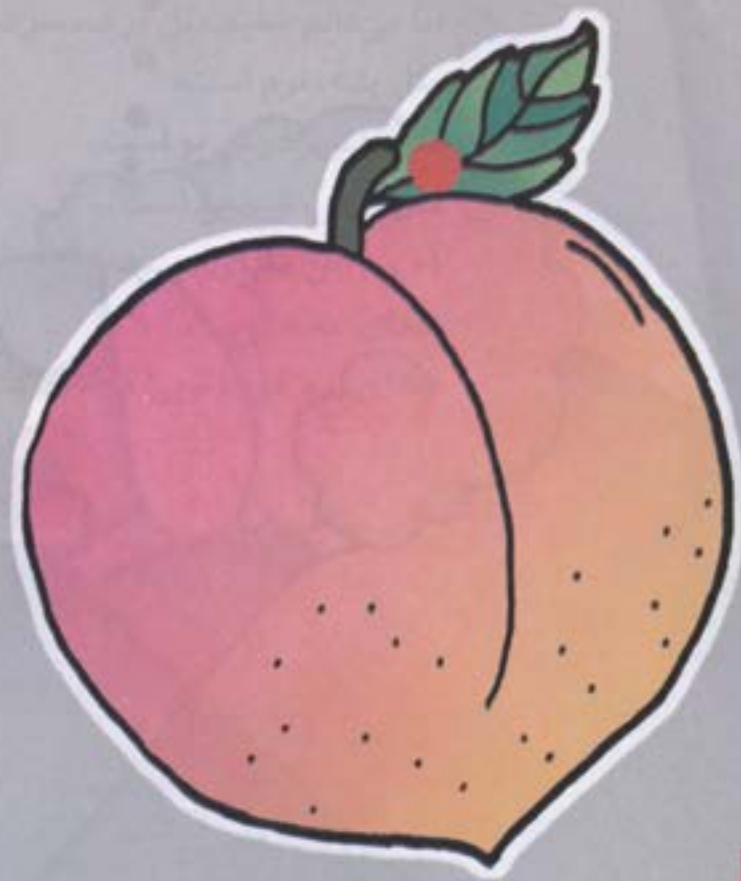
برای درست کردن این کاردستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.



کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.
- آن‌ها را روی هم بگذار.
- از روی دایره‌ی قرمز آن‌ها را به هم وصل کن.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در استان اصفهان واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های آسمانی

سینا ریحانکوست

خدای من! مادر بزرگ که تنهاست
مهمان خانه‌ی ماست
آمده تا باز پیش ما بمونه
قصه بگه،
شعرهای خوب برای من بخونه
دوستش دارم یه عالمه
هرچی بگم باز کمه
خدای من! کمک کن
کاری کنم، قه‌قه و قه‌قه بکنه بخنده!
از این که خانه‌ی ماست
راضی باشه، به‌به و به‌به بکنه بخنده!



